

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان

دکتر فرح نیازکار^۱

چکیده

رساله عبهرالعاشقین روزبهان بقلی تحقیقی مستقل در ماهیت عشق است و ساختار آن مبتنی بر تجربه‌های شخصی و سلوکی و شهودی شیخ با استناد به آیات و روایات در قالب زبانی ادیبانه و فاخر است. نگاه دقیق عقلانی و تحلیل‌های ظریف و نکته‌سنجی‌های دقیق روزبهان جلوه‌ای علمی نیز به این اثر داده است. از سویی دیگر، سعدی، خداوندگار غزل فارسی است و خاستگاه غزلش، عشق است. او با رویکرد ویژه به مقوله زبان و پیوند هنرمندانه آن با ظرافت‌های اندیشگی به نبوغی شاعرانه دست یافته و لطیف‌ترین تموجات عشق را در سخن فصیح خویش متجلی کرده است. در تحلیل محتوایی میان رساله عبهرالعاشقین و روزبهان بقلی و غزل‌های سعدی، نکات مشترکی در محوری‌ترین اندیشه‌ها و تجربه‌های شخصی آن دو وجود دارد که در این مقاله کوشیده شده تا این مبانی مورد بررسی قرار گیرد.

کلمات کلیدی: سعدی، روزبهان بقلی، عشق، غزلیات سعدی، عبهرالعاشقین.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرودشت، مرودشت

korospasandi@yahoo.com

تاریخ پذیرش

۹۵/۱۰/۵

تاریخ دریافت

۹۵/۱/۲۰

مقدمه

یکی از مفاهیم کلیدی و اساسی در بن‌مایه‌های آثار مشاهیر ادب، مفهوم گسترده، جامع و فراگیر عشق است که در لابه‌لای کلام آنها به صورت مختلف به جلوه درآمده و شاید این مفهوم، شاه کلیدی است که دیگر مفاهیم از قبیل: جمال پرستی، حیرت، سماع، شوق، ذکر، معرفت، فقر، طلب، وصال، فراق، لذت، صبر و شکیبایی و... در حول آن مرکز، شعاع وجود و ظهور می‌یابند و شاید بتوان از این نقطه مرکزی که دایره اندیشگانی آنان با تمام شعاع‌های موجودش بر مدار آن می‌چرخد، به عنوان نقطه‌ای وحدانی یاد کرد و یا به عبارتی دیگر؛ بتوان وحدتی را در آثار این بزرگان بازیافت که به حقیقت زاده عشق است.

به بیانی دیگر، شاید بتوان گفت که ریشه مکتب عرفان، حکمت، جهان‌بینی و سیر و سلوک ارباب معرفت بر عشق استوار است و سیر اندیشه و تلقی علمای اخلاق و فیلسوفان و متکلمان در نهایت با تفکر عارفان برجسته بسیار نزدیک می‌شود آن‌گونه که ابن‌سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، مولانا، عطار، شیخ محی‌الدین عربی و غزالی طوسی را در منازل یک طریق می‌توان دید. از این روست که در آثار آنان هر گاه سخن از عشق به میان می‌آید، این مفهوم، پیش از آن که انتقال دهنده بار عاطفی باشد، حاصل تاملات حکمی آنان در این زمینه است. به عبارت دیگر آن‌چه که آنان را مست و سرشار می‌نماید، اصل و حقیقتی است که در کلام نمی‌گنجد.

این گم‌شدگی، شیفتگی و از خود بی‌خودی، ویژگی برجسته‌ای است که در آثار شیخ روزبهان و سعدی نمود یافته و منجر به نوعی حرکت پویا در بافت و ساختار آثار آنان شده و از این روست که مقبول طبع و خاطر واقع شده و قابلیت نقد، بررسی و تحلیل یافته است؛ اگر چه در این خصوص تا کنون تحقیقات بنیادینی صورت نگرفته و شاید تنها بتوان به مقاله «ماخذ اندیشه‌های سعدی و روزبهان» دکتر غفرانی در ذکر جمیل سعدی اشاره نمود و یا تحقیقات مستقلی که درباره تصوف و عرفان سعدی و یا روزبهان از دکتر رستگار، خلیل رجایی، صدرالدین محلاتی و دکتر پورجوادی صورت گرفته و در هر یک از دیگری به گونه ای جنبی یاد شده است. از این روی در این مختصر کوشیده شده تا برای نخست بار به مفهومی کلیدی در اندیشه این دو حکمت دان بلندآوازه پرداخته شود.

عشق؛ حالات و اشارات

عشق را افراط در محبت دانسته‌اند و گفته‌اند که از عشقه برگرفته شده و آن گیاهی است که گرداگرد درخت می‌پیچد و آن را خشک و زرد می‌کند؛ به همین گونه عشق بر هر دلی که خیمه زند صاحبش را خشک و زرد می‌کند (سجادی، ۱۳۷۰: ۳۳۱/ خواجه نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۷: ۲/۴۹: Ernst, 1996) اهل عرفان عشق را موزون‌ترین لطیفه‌های عالم دانسته‌اند و بر این‌باورند که: «... عشق درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذلت عاشقی برخیزد همه معشوق ماند...». (همدانی، ۱۳۶۲: ۴۶). مولانا فرماید:

بجوشید، بجوشید که ما بحر شعاریم به جز عشق، به جز عشق دگر کار نداریم (مولوی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۷۶۳)

در شرح اشارات ابن سینا نیز آمده: «والحب اذا افراط سمی العشق» محبتی که از اندازه درگذرد، عشق است. (ابن سینا، ۱۳۷۵: ۳۶۰).

همه عارفان در اهمیت و عظمت عشق و محبت اتفاق دارند، اما تعبیر و تفسیر هر یک بر حسب راهی که رفته‌اند و مشربی که برگزیده‌اند، متفاوت است. غالباً عشق را از مراتب عالی محبت دانسته‌اند، امیر سید علی همدانی عشق را مرتبه هفتم محبت می‌داند. (همدانی، ۱۳۶۲: ۴۶) و شیخ نجم‌الدین کبری نیز نهایت محبت را آغاز عشق می‌شناسد. از نظر شیخ، محبت برای دل است و عشق برای روح (نجم‌الدین کبری، ۱۳۸۱: ۳۹) اما عین القضاة که از سرآمدترین شارحان عشق و محبت است، عالم محبت را گسترده‌تر از عشق دانسته است و معتقد است که: «پس از عشق در عالم، محبت پیش خواهد آمد و روی خود خواهد نمود». (عین القضاة همدانی، ۱۳۸۶: ۴۶).

در الاشارات و التنبيهات آمده: «والعشق الحقيقي هو الابتهاج بتصور حضره ما و الشوق هو الحركة الی تتميم هذا الابتهاج» و عشق راستین همان شادمانی به دریافت حضرت ذات چیزی است و شوق حرکت است به تمام کردن آن ابتهاج و شادمانی. (ملکشاهی، ۱۳۶۳: ۴۳۴).

از دیدگاه سالکان حقیقت عشق، محبت حق است و نسبت عاشقی و معشوقی امری اعتباری است (ابن عربی، ۱۳۶۷: ۴۵). پس محبت اصل همه موجودات و جوهر اصلی

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۰۱

آفرینش است (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۱۴۱-۱۴۰) و این عشق باده‌ای است نهانی در کوزه‌های صورت. پس عشق را با جمال و زیبایی پیوندی استوار است. خلاصه پیام عارفان بدین جا می‌رسد که حقیقت محبت میل جمیل حقیقی است به جمال مطلق و چون جمال صفت ازلی جمیل مطلق است و این نام جز برای حضرت حق سزاوار دیگری نیست. پس زیبایی مطلق یکی است و همه زیبایی‌ها بازتاب نور جمال اوست. (همدانی، ۱۳۶۲: ۳۵). نکته لطیفی که در این اندیشه نهفته است، همان میل و خواست محبوب ازلی به ظهور جمال است که به صورت‌های مختلف در کلام عارفان آمده است. (Schimmel, 1975:84) حافظ نیز می‌گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۶)

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
(همان: ۳۳۳)

مولانا در همین معنی آورده:

چون چهره نمود آن بت زیبا ماه از سوی چرخ، بت‌پرست آمد
ذرات جهان به عشق آن خورشید رقصان ز عدم به سوی هست آمد
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۸۶)

شواهدی از این دست نه تنها در آثار عارفان که در اندیشه فلاسفه و علمای اخلاق نیز فراوان است. ابونصر فارابی حب و عشق حق را به ذات خود بزرگ‌ترین عشق‌ها و محبت‌ها می‌داند و محب و محبوب را در مورد ذات اول یکی می‌داند. (فارابی، ۱۳۷۹: ۲۰۱).

ملاصدرای شیرازی نیز همانند عارفان، ذات حق را عاشق خود می‌داند و معشوق ذات خود و این عشق کل را منبع اصلی همه محبت‌ها می‌شمارد که در تمام عالم سریان یافته است. این عشق غریزی و شوق طبیعی به خیر مطلق و نور محض است که تمام موجودات عالم را طالب حق کرده است. (سجادی، ۱۳۷۰: ۴۳۸ / Ernst, 2011:351). از دیدگاه این حکیم بزرگ موجودات عالم به عشق حقیقی عاشق حقد و مشتاق دیدار او. حضرت حق این عشق را در تمام موجودات ودیعه نهاده است. (همان: ۳۳۱).

حقیقت جذب و انجذاب عشق در نیازست و درد. نخست ناله آدم از دوری حق بود و گرفتاری به زندان تن. روحی که «چندین هزار سال در جوار قرب رب‌العالمین به صد هزار

۱۰۲ فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

ناز پرورش یافته بود...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱: ۸۹) از ظلمت آشیان بدن وحشت یافت. خواست که بازگردد «... مرکب نیافت نیک شکسته دل شد. با او گفتند که: ما از تو این شکسته دلی می‌طلبیم. قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد برکشید. گفتند: ما تو را از بهر این آه فرستاده‌ایم...» (همان: ۹۰).

از این جاست که زمینه اصلی تفکر عرفانی در عشق روشن می‌شود چه بعد از آن تنها سلاحی که برای آدم شکسته‌دل، باقی ماند، عجز بود و نیاز که حقیقت ادب بندگی و عالی‌ترین مفهوم عشق عرفانی است: «آدم آن دم بنگذاشت و باز علم عجز برافراشت و به قلم نیاز بر صحیفه تقصیر صورت اعذار می‌نگاشت...» (همان: ۹۵).

آدمی که بر تخت مسجودی فرشتگان تکیه زده بود و تاج کرامت بر سرش نهاده بودند و محسود همه آفریدگان بود، از بهشت بیرونش کردند و به زاری افتاد. عارفان این عجز و نیاز را جان عشق می‌دانند. سنایی می‌گوید:

دل خریدار نیست جز غم را	آن بنشـنیده‌ای کـه آدم را
عز علمش سوی جنان آورد	ذلّ عشقش به خاکدان آورد
چون ره علم رفت سلطان شد	چون ره دل گرفت عریان شد
چون همه لطف‌ها بدید از حق	عشق جانش ندا شنید از حق
ای که ذاتت چو عقل فرزانه‌ست	عشق مگذار کاو هم از خانه‌ست
زیرکی دیو و عاشقی آدم	این بمان تا بدان رسی در دم

(سنایی غزنوی، ۱۳۸۳: ۳۲۹)

عین‌القضات حقیقت و حالات عشق را به چند گروه تقسیم کرده، اما به یک عشق می‌نگرد و آن عشق عرفانی است: «ای عزیز ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق مخلوق. عشق‌ها سه گونه آمد، اما هر عشقی درجات مختلف دارد، عشقی صغیر است و عشقی کبیر و عشقی میانه. عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خداست با بندگان خود، عشق میانه دریغا نمی‌یارم گفتن که بس مختصر فهم آمده‌ایم، اما ان‌شاءالله که شمه‌ای به رمز گفته شود». (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۱۰۱ و ۱۰۲).

«... اما نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کردن میان ایشان، اما چون عاشق منتهی عشق شود و چون عشق شاهد و مشهود یکی شود، شاهد شهود باشد و مشهود شاهد...». (همان: ۱۱۵).

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۰۳

خواجه نصیرالدین طوسی در رساله اخلاق ناصری سخن از عشق محمود و مذموم به میان آورده است. عشق محمود، افراط در طلب خیر و عشق مذموم، افراط در طلب لذت است: «... علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترگب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود. پس عشق دو نوع بود: یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود». (نصیرالدین طوسی، ۱۳۸۷: ۲۶۱).

در عبهرالعاشقین پنج گونه عشق معرفی شده: «نوعی الهی است و آن منتهای مقامات است، جز اهل مشاهد و توحید و حقیقت را نباشد و نوعی عقلی است و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست و نوعی روحانی است و آن خواص آدمیان را باشد چون به غایت لطافت باشد و نوعی بهیمی است و آن رذال الناس را باشد و نوعی طبیعی است و آن عامه خلق را باشد». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۳).

چنانکه از تعاریف برمی آید، بزرگان ما هر یک کوشیده‌اند که به تعریفی از عشق دست یازند و بر اساس ویژگی‌های آن به تقسیم‌بندی‌های مختلفی پرداخته‌اند که حاصل آن ترکیباتی است از قبیل: عشق حقیقی، عشق عقلی، عشق مجازی، عشق نفسانی، عشق عفیف، عشق غریزی، عشق روحانی، عشق افلاطونی...؛ و هر یک را پایه‌های نردبان آسمانی کمال و آمیزه‌ای از زیبایی‌های صوری و لطافت‌های معنوی و عرفانی دانسته‌اند. در این میان سعدی شیرازی شاعر بلندآوازه قرن هفتم نیز لطیف‌ترین تموجات عشق را در زلال سخن فصیح خویش متجلی کرده است.

روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶ ه.ق)، شیخ شطاح نیز که یکی از مشایخ عرفان است، هم از منظر سیر و سلوک و کمالات معنوی و هم از جهت تألیف آثار علمی و عرفانی و داشتن سبک ویژه در این مقوله صاحب نظر است. سعدی نیز به روزبهان ارادت و اعتقاد داشته و او را ستوده است:

به ذکر و فکر و عبادت به روح شیخ کبیر به حق روزبهان و به حق پنج نماز
(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۶)

در تحلیل محتوایی میان رساله عبهرالعاشقین و غزل‌های سعدی نکات مشترک فراوانی در محوری‌ترین اندیشه‌ها و تجربه‌های شخصی آن دو وجود دارد که این اشتراکات فکری و

ذوقی با توجه به تقدّم زمانی روزبهان می‌تواند دلیلی بر این امر باشد که جانمایه برخی از غزل‌های سعدی تاثیرپذیر از اندیشه‌ها و باورهای شیخ روزبهان در رسالهٔ *عبرالعاشقین* بوده است.

رسالهٔ *عبرالعاشقین* روزبهان تحقیقی مستقل در ماهیت عشق است و ساختار آن مبتنی بر تجربه‌های شخصی و سلوکی و یا به بیانی دقیق‌تر شهودی شیخ با استناد به آیات و روایات در قالب زبانی ادیبانه و فاخر است. نگاه دقیق عقلانی و تحلیل‌های ظریف و نکته‌سنجی‌های دقیق روزبهان جلوه‌ای علمی نیز به این اثر داده است. چنانکه در تعریف عشق آورده است: «... حقیقت عشق، جنبش اجزا به تحرّک کلّ است». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲). «اعلم ایها السائل فی العشق! که عشق را مقدمات است، بدایت عشق ارادت است از آن جا به خدمت آیند، بعد از آن موافقت است، بعد از آن رضایت است، حقیقتش محبت است و آن از دو طرف درآید، از انعام معشوقی و از رؤیت معشوق، اول عموم است و دیگر خصوص». (همان: ۲۳).

در این جستار، نگاه و تفسیر روزبهان و سعدی ضمن پانزده مدخل زیر، در ماهیت عشق مورد بررسی قرار گرفته است:

۱. عشق عقیف ۲. ارتباط عشق انسانی با عشق الهی ۳. عشق و جمال ۴. جان سپاری و ایثار در عشق ۵. طریقت عشق در وصول به حق ۶. محنت عشق ۷. ازلیت عشق ۸. لذات عشق ۹. تأثیر و تصرف عشق ۱۰. حیات عشق ۱۱. تسویه قهر و لطف در عشق ۱۲. عشق و حیرت ۱۳. پارادوکس عشق ۱۴. سنخیت و اتحاد در عشق ۱۵. محوریت معشوق.

۱. عشق عقیف

روزبهان و سعدی از روحانیت عشق پیوسته یاد کرده، کیمیای عشق را ستوده‌اند. روزبهان شرع احمدی را بر این عشق گواه می‌داند و پس از استناد به سومین آیهٔ سورهٔ یوسف از قول پیامبر اکرم(ص) نقل می‌کند که: *مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ وَ مَاتَ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدًا*: «... عشق عقیف را شرع احمد - صلوات الله علیه - گواه است. گفت: گواه کیست؟ گفتیم: قوله عزوجل: نحن نقص عليك احسن القصص، ای نحن نقص عليك قصه العاشق و المعشوق...» (همان: ۱۶). «چون صانع قدیم حجاب عشق انسانی از پیش عشق ربّانی بردارد، صار عشقه عشق الخاص. اگر مرید از علل نفسانی در عشق انسانی مطهر شود، در عشق الهی

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۰۵

راسخ باشد و اگر بر جامهٔ جان از لذت شهوت چیزی بماند، در جهان عشق الهی از مرکب حقیقت پیاده رو باشد...» (همان: ۴۸).

«لکن ثبوت اخلاق نفسانی، در عشق انسانی، در سیر جان به جان، به مرکب احسن صورکم، از جان دفع کرد، دانست که در جستن جان به جان، نفس حیوانی را نصیبهٔ حلاوت شهوات است. زیرا نفس را لگام عفت در سر کرد، فرمود: «وعفّ». معلوم داشت که جان بیننده به نور عقل، از دخان طبیعت بخاری ندارد، عقل را تربیت تعفّف اخلاق فرمود و اگر نه مرکب عشق از تکلف و تعفّف، رخت شهوت طبیعت برنگیرد، چرا که حقیقت عشق، جنبش اجزا به تحرک کلّ است.» (همان: ۳۲).

و سعدی بر همین باورمندی سروده است:

دور از هوای نفس که ممکن نمی‌شود در تنگنای صحبت دشمن، مجال دوست
(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷)

یار از برای نفس گرفتن طریق نیست ما نفس خویشتن بگشیم از برای یار
(همان: ۵۲۰)

«و الباء حقیقت را نظر به حسن قدرت قادر، در حسن تصویر است، نفس را در این عالم حظّ نیست، هر که را نفس پیش رو باشد، در معرفت به حقیقت مرد نیست.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۵). و «... روحانیات را دیدن، به چشم عشق، وسیلت حق است و زیادت نور بصر و بصیرت، چون بر احکام شریعت گذرد.» (همان: ۳۷).

سعدی نیز در جای جای غزل‌هایش بر نظر پاک تأکید کرده است:

نه حلال است که دیدار تو بیند هر کس که حرام است بر آن کیش نظری طاهر نیست
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳)

این عشق را زوال نباشد به حکم آنک ما پاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی
(همان: ۶۳۶)

هرکسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است
(همان: ۴۳۶)

باور مکن که صورت او عقل من ببرد عقل من آن ببرد که صورت نگار اوست
گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند ما را نظر به قدرت پروردگار اوست
(همان: ۴۴۶)

۲. ارتباط عشق انسانی با عشق الهی

عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود «زیرا که عشق عاشق و معشوق از تأثیر عشق الهیات آمد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۱).

یار آن حریف نیست که از در درآیدم عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)

عشق در نظر روزبهان و سعدی جوهر سیّالی است که خاک را بر افلاک پیوند می‌دهد و چون به کمال رسد، عین حق است چنان که گفته‌اند: العشق اذا تمّ فهو الله.

«عشق یعقوب بر یوسف - علیهماالسلام - مر عاشقان را دلیلی عظیم است در عشق انسانی، زیرا که عشق او جز عشق حق نبود و جمالش جمال حق را در عشق وسیلت بود. آن همه برای آن بود که سیّد ما فرمود - صلوات الله علیه - یوسف را - علیه السلام - که اعطی شطر الحسن و حسن او، او رامعجزات و آیات آمد، چون در آیاتش نشانه جمال حق بود.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۶).

گر به رخسار چو ماهت صنما می‌نگرم به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۶)

«... چون ارواح قدسی به صورت خاکی درآمدند، از سر آن سودای پیشین، جمله، ارنی گوی شدند و محل انبساط یافتند، تا هر چه در این جهان دیدند، همه او را دیدند، چنان که بعضی از خواص محبت گفته‌اند: ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۲۹).

آن نه خال است و زرخدان و سر زلف پریشان که دل اهل نظر برد، که سّری است (سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰)

من نه آن صورت پرستم کز تمنای تو مستم هوش من دانی که برده‌ست آن که صورت (همان: ۴۷۲)

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست (همان: ۷۸۷)

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خدای دلایل (همان: ۵۳۹)

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۹۸-۱۲۹) ۱۰۷

«سرّ جمالی در جلال حسن فطرت نقش گل آن عروس دیدم که از لب لعلش نور ازل یعنی ارواح قدسی را در عین فناء عشق در کمند اجل داشت». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۴).

«عشق بر من غالب شده بود، دیده‌ی جان در صانع بماند و چشم عقل از کافری در صنیعت به چشم جان، جان قدم دیدم و به چشم عقل، صورت آدم». (همان: ۱۲).
گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند ما را نظر به قدرت پروردگار اوست
(همان: ۴۴۶)

۳. عشق و جمال

روزبهان بر آن باور است که جمال پرستی، آدمی را به کمال معنی و حقیقت امر راه می‌نماید و در حقیقت همان امر مجازی است که چونان پل یا قنطره‌ای فرد عاشق و جمال پرست را به حقیقت و کمال عشق راهنمایی می‌کند. به بیان دیگر او معتقد است که برای دریافت معنا و حقیقت ناگزیر از نظر در صورت و دریافت زیبایی صوری و ظاهری هستیم. به باور او جمال ظاهر، چونان دریچه‌ای به جمال باطن و معناست و در صورت مجرد از عالم نفسانی است که ناظر و جمال پرست قادر خواهد بود به حقیقت دست یابد و به همین جهت است که عدول کنندگان از این امر را ملامت می‌کند که: «صمد از صنم باز نشناسند». (روزبهان بقلی، ۱۳۸۰: ۹۶). به اعتقاد وی: «حُسن اصلی معدن عشق است» (همان: ۴۵) و نیز: «اصل محبت از رویت حسن و جمال است». (همان: ۴۵).
او معتقد است که توجه به جمال و زیبایی، نتیجه وجود عشق در دل است: «تأثیر حسن با قبول جان‌ها از رویت مستحسن معیاری شد، تا عاقلان امت، نیکویان بنی‌آدم را به محبت خلق با محبت حق موازنه کنند که قدر آن محبت - که محبوبان حق راست - در قدر محبت ایشان است آن مستحسنان را. و معلوم باشد که عاقلان حق را، که حق - سبحانه و تعالی - نخست نیکوان را برگزید پیش از نیکویی و آنکه نیکویی داد. قاعده محبت از حق، خلعت حق آمد، اعنی الحسن، که خلعت خود دوست می‌دارد و در این هیچ عجب نبود». (همان: ۲۸).

«و سرّ این حدیث که حسن، اصلی است از زبان شارع شریعت و واضع طریقت و شهسوار میدان حقیقت - صلوات الله علیه - بیان شد، چون از حال مکاشفه التباسی خبر داد، و پیدا کرد و حُسن، داعیه محبت است. و سرّ حق در تجلی حسن او». (همان: ۳۹).

«چندان که نظر عاشق در صفات معشوق، حسن اصلی بیش بیند، عشقش بیش باشد، زیرا که مصباح عشق را روغن از حسن قدم است یزید بزیادته و ینقصُ بنقصانهِ برای آنکه در اصل، عشق با حسن متحد است. بقاء عشق به بقاء حُسن است.» (همان: ۵۳).

«و در حقایق اسباب، هیچ سببی عزیزتر از محبت انسانی و وجدان محبت روحانی نیست، زیرا که وسیلت خاص است. بدان پایه بر بام سرای ازل توان رفت. چون حُسن، احسن وسایط بود...» (همان: ۲۸). «در قامت او دلم را قیامت‌هاست، در رؤیت جمال او نفسم را دیانت‌هاست...» (همان: ۳۳).

فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد کز هر چه در خیال من آمد نکوتری
(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۶)

یک نظر بر جمال طلعت دوست گر به جان می‌دهند تا بخریم
(همان: ۵۷۳)

هر آفریده که چشمش بر آن جمال افتاد دلش ببخشد و بر جانت آفرین خواند
(همان: ۴۹۰)

با هر که خبر گفتم از اوصاف جمیلش مشتاق چنان شد که چو من بی‌خبر افتاد
(همان: ۴۶۸)

به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی متحیرم در اوصاف جمال و روی و زبیت
(همان: ۴۲۲)

دلدادگی به جمال زیبای محبوب در پیشگاه سعدی جز از بصارت و آگاهی مفهومی ندارد و در حقیقت او این عاشقی و پاکبختگی در برابر جمال و کمال محبوب را با صاحب درایت و اندیشه بودن برابر می‌نهد و تمام عالم را پرتویی از زیبایی او می‌داند و به آسانی بر جهان خرم می‌گردد و بر عالم عاشق:

همه عالم جمال طلعت اوست تا که را چشم این نظر باشد
کس ندانم که دل بدو ندهد مگر آن کس که بی‌بصر باشد
(همان: ۴۸۰)

با هر که خبر گفتم از اوصاف جمیلش مشتاق چنان شد که چو من بی‌خبر افتاد
(همان: ۴۶۸)

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۰۹

آیت جمال را در محبوب خویش نشان از کمال خداوندگاری برمی‌شمارد و از همین روست که به تحیّر می‌افتد:

به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی متحیرم در اوصاف جمال و روی و زبیت
(همان: ۴۲۲)

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خدای دلایل
(همان: ۵۳۹)

گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند ما را نظر به قدرت پروردگار اوست
(همان: ۴۴۶)

برای سعدی، مشاهده این همه زیبایی در محبوب معرفت‌آفرین است، زیبایی که نه از عالم محسوسات، بلکه از عالم جان به محبوبش عطا شده و موجب جلب نظر همگان گردیده است:

امروز یقین شد که تو محبوب خدایی کز عالم جان این همه دل با تو روان کرد
(همان: ۴۷۶)

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را
همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی تا دگر عیب نگویند من حیران را
لیکن آن نقش که در روی تو من می‌بینم همه را دیده نباشد که ببینند آن را
(همان: ۴۱۷)

هر که دل‌ارام دید، از دلش آرام رفت چشم ندارد خلاص، هر که در این دام رفت
یاد تو می‌رفت و ما، عاشق و بیدل بدیم پرده برانداختی، کار به اتمام رفت
(همان: ۴۶۲)

روزبهان نیز بر آن است که: «حسن انسان خاصیت انوار تجلی ذاتی دارد و دیگر چیزها، حسن از طراوت فعل دارد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۲).

جمال به تعبیر روزبهان از شواهد عاشقان است که از آن طریق بر بام خانه غیب برمی‌آیند. روزبهان نیز چون سعدی معتقد است که جمال پرستی، آدمی را به کمال معنی و حقیقت امر راه می‌نماید و در حقیقت همان امر مجازی است که چونان پل یا قنطره‌ای فرد عاشق و جمال پرست را به حقیقت و کمال عشق راهنمایی می‌کند.

کی برُست این گل خندان و چنین زیبا شد؟ آخر این غوره نوحاسته چون حلوا شد؟

دیگر این مرغ کی از بیضه برآمد که چنین بلبل خوش سخن و طوطی شکرخا شد؟ که در آموختش این لطف و بلاغت کآن روز مردم از عقل به در برد، که او دانا شد شاخکی تازه برآورد صبا بر لب جوی چشم بر هم نزدی سرو سهی بالا شد عالم طفلی و جهل حیوانی بگذاشت آدمی طبع و ملکخوی و پری سیما شد عقل را گفتم: از این پس به سلامت بنشین گفت: خاموش که این فتنه دگر پیدا شد پُر نشد چون صدف از لؤلؤ لالا دهنی که نه از حسرت او دیده ما دریا شد سعدیا غنچه سیراب ننگجد در پوست وقت خوش دید و بخندید و گلی رعنا شد (سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۰)

این غزل در توصیف زیبایی و جمال معشوق و برخاسته از عشق است. روزبهان نیز معتقد است که توجه به جمال و زیبایی، نتیجه وجود عشق در دل است. «تأثیر حسن با قبول جان‌ها از رؤیت مستحسن معیاری شد، تا عاقلان امت، نیکویان بنی آدم را به محبت خلق با محبت حق موازنه کنند، که قدر آن محبت - که محبوبان حق راست - در قدر محبت ایشان است آن مستحسنان را. و معلوم باشد که عاقلان حق را که حق - سبحانه و تعالی - نخست نیکوان را برگزید پیش از نیکویی و آنکه نیکویی داد. قاعده محبت از حق، خلعت حق آمد، اعنی الحسن که خلعت خود دوست می‌دارد و در این هیچ عجب نبود.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۸).

در غزلیات شیخ، معمولاً حرکتی از زیبایی به سوی عشق صورت می‌گیرد؛ یعنی عشق مولود حسن چنانکه شیخ روزبهان معتقد است: «و سرّ این حدیث که حسن، اصلی است، از زبان شارع شریعت و واضع طریقت و شهسوار میدان حقیقت - صلوات الله علیه - بیان شد، چون از حال مکاشفه التباسی خبر داد و پیدا کرد که حُسن، داعیه محبت است و سرّ حق در تجلی حسن او. (همان: ۳۹).

لطف آیتی‌ست در حق اینان و کبر و ناز پیراهنی که بر قد ایشان بریده‌اند آید هنوزشان ز لب لعل بوی شیر شیرین لبان نه شیر که شکر مزیده‌اند پندارم آهوان تاتارند مشک‌ریز لیکن به زیر سایه طوبی چریده‌اند رضوان مگر سراچه فردوس برگشاد کاین حوریان به ساحت دنیا خزیده‌اند آب حیات در لب اینان، به ظن من کز لوله‌های چشمه کوثر مکیده‌اند دست گدا به سیب زرخدان این گروه نادر رسد، که میوه اول رسیده‌اند

گل برچنند روز به روز از درخت گل زین گلبنان هنوز مگر گل نچیده‌اند؟
عذر است هندوی بت سنگین پرست را بیچارگان مگر بت سیمین ندیده‌اند
این لطف بین که با گل آدم سرشته‌اند وین روح بین که در تن آدم دمیده‌اند
آن نقطه‌های خال چه شاهد نشانده‌اند وین خط‌های سبز چه موزون کشیده‌اند
بر استوای قامتشان گویی ابروان بالای سرو راست هلالی خمیده‌اند
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۲)

«چون داعیه، قلوب اولیاء حق شد، محبت انسانی از صفات ربّانی، جاذبه ارواح مؤمنان
شد، از معادن طبایع انسانی به جهان جاودانی، تا در عین مشاهده، به حسن صفت، کمال
معرفت یابند، محبت جلالی خداوند - عزّ اسمه - به موافقت دعای حضرت سید (صلی الله
علیه و سلم) آیت فرستاد: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا قیل:
محبّه فی صدور المؤمنین. هر که دولت انوار محبت یافت و به خاصیت حسن الهی مزین
شد، یافت موقعی در وطنات دل‌های اهل حق پس دلالت شد...» (روزبهان بقلی شیرازی،
۱۳۸۰: ۲۷).

مرا چو آرزوی روی آن نگار آید چو بلبلم هوس ناله‌های زار آید
میان انجمن از لعل او چو آرم یاد مرا سرشک چو یاقوت در کنار آید
ز رنگ لاله مرا روی دلبر آید یاد ز شکل سبزه مرا یاد خطّ یار آید
گلی به دست من آید چو روی تو؟ هیهات! هزار سال دگر گر چنین بهار آید
خسان خورند بر از باغ وصل او و مرا ز گلستان جمالش نصیب خار آید
طمع مدار وصالی که بی‌فراق بود هر آینه پس هر مستی خمار آید
مرا زمانه ز یاران به منزلی انداخت که راضی‌ام به نسیمی کز آن دیار آید
فراق یار به یک بار بیخ صبر بکند بهار وصل ندانم که کی به بار آید؟
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۳)

«هر که را وجود لطیف‌تر و جسم رقیق‌تر و جان شریف‌تر و نفس نفیس‌تر، در هیکل او
از جوهر او، نور آن معدن ظاهرتر. در جمیع اشیاء از مستحسّنات، تأثیر آن حسن است، زیرا
که هر ذره از کون جانی از فعل حق دارد که در او مباشر است به نعت صفات و تجلّی ذات،
علی الخصوص اشیا مستحسن و جز چشم حق بین نبیند، هر چه قریب‌تر به معدن جمال به
عهد عشق نزدیک‌تر. نبینی که شیر مرغزار بهشت عقل و صیاد کوهسار فضل - علیه افضل

الصلواه و اکمل التَحِيَّات - از تازگی عشق، هر چه تازه آمدی در باغ مقادیر از نزد معشوق، به سرعت آن را ببوسیدی و بر چشم نهادی». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۱).

همه کس را مگر این ذوق نباشد که مرا کآن چه من می‌نگرم بر دگری ظاهر نیست (سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳)

نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی (همان: ۶۳۰)

«چندان که نظر عاشق در صفات معشوق حسن اصلی بیش بیند، عشقش بیش باشد، زیرا که مصباح عشق را روغن از حسن قدم است: یزید بزیادته و ینقص بنقصانه. برای آن که در اصل، عشق با حسن متحد است». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۳).

گفتم از ورطه عشقت به صبوری به در آیم باز می‌بینم و دریا نه پدید است کرانش عهد ما با تو نه عهدی که تغیر بپذیرد بوستانیست که هرگز نزند باد خزاننش (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)

عشق، با زوال حسن از میان می‌رود، اما در عشق روحانی چنین نیست. شیخ روزبهان نیز معتقد است که «بقاء عشق به بقاء حسن است تا بدان حدّ که به صروف حوادث و زحمت طبایع و سیر عناصر و تغییر عمر، چون از آیینۀ کالبد، شمس حُسن تحت سحاب حواس و طبیعت، از روی معشوق به معدن اصلی روی در می‌کشد، عشق در عاشق نقصان می‌گیرد، زیرا که به غروب او عالم صورت متغیر می‌شود. دل عاشق چون آفتاب حسن نیابد، طلب از معدنی دیگر کند. عجب مدار که در کبر سن معشوق، در عاشق آن عشق کم شود، که قدرت صانع قدیم و حکمت لایزالی اش اقتضاء آن کند، که نور از وقت فطرت در معشوق، تا عنفوان شبابش، بیش نماند. آنکه به تدریج قمر حُسن، به مغرب ازل بازمی‌گردد، زیرا که ظلمت معاصی از شب قهر، در صفت و صورتش سرایت می‌کند.

... جز اهل ولایت را، که عاقلان را فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثم رددناه اسفل سافلین، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات. یعنی اهل ولایت که اجر ایشان حُسن ازلی است، به طاعت بر مزید باشد، چنان که اشارت فرمود و گفت: فلهم اجر غیر ممنون ای حُسنهم غیر منقوص و این دو حال حق - سبحانه و تعالی - در استوار کتاب پیدا کرد، یعنی عموم اهل طبیعت، صورت ایشان به نور طاعت حق مزین است. چون آیینۀ طبیعت از زنگار

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۱۳

معصیت مصفا شد، جمال حسن ازل به نعت تجلی، در آن آینه پیدا شود، پس آنکه صورت و معنی ایشان، هر زمان به نور حق، مصفا تر، زیرا که ایشان پرندگان شمع قدمند، نور از معدن حسن گیرند و جمال از جمال حق پذیرند. مگر نشنیده‌ای که یوسف - علیه السلام - هر روز زیباتر و نیکوتر بودی: و القیت علیک محبه منی». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۳).

حدیث عشق اگر گویی گناه است گناه اول ز حوا بود و آدم «روی آدم، بروز آفتاب تجلی ذات و صفات است، زیرا عشق از حُسن آدم درآمد و نور ایمان از کالبد کون. کس عاشقی بر کون ندید و جز بر روی خوب یوسف - علیه السلام - تغییری در لون ندید». (همان: ۴۲).

اگر کساد شکر بایدت، دهن بگشای ورت خجالت سرو آرزو کند، بخرام تو آفتاب منیری و دیگران انجم تو روح پاکی و ابنای روزگار اجسام اگر تو آدمیی اعتقاد من این است که دیگران همه نقشند بر در حَمَام تُنک می‌پوش که اندام‌های سیمینت درون جامه پدید است چون گلاب از جام از اتفاق چه خوش تر بود میان دو دوست؟ درون پیره‌نی چون دو مغز یک بادام سماع اهل دل آواز ناله سعدی است چه جای زمزمه عندلیب و سجع حَمَام «رابطه زیبایی و عشق و ازلیت عشق پس از این جاست که ارواح قدسی را چون نور محبت حق فروپوشیدند - که از محض صفات است - انوار معدن صفت، از ارواح در اشباح تأثیر حسن می‌کند و بدان سبب عشق ایشان در جان و روان عقلا به نعت عشق تأثیر می‌کند...». (همان: ۲۷).

چشم جادوی تو بی واسطه کحل، کحیل طاق ابروی تو بی شائبه وسمه، وسیم (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)

«اما فرق میان نیکویی آدمی و نیکویی غیر او از اکوان و اشیاء در این جهان آن است که حسن انسان خاصیت انوار تجلی ذاتی دارد و دیگر چیزها حسن از طراوت فعل دارد». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۲).

لطیف جوهر و جانی، غریب قامت و شکلی نظیف جامه و جسمی، بدیع صورت و خویی (سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)

۴. جان سپاری و ایثار در عشق

از نشانه‌های مهم محبت ایثار است. عاشق جان می‌سپارد و از دوست جز دوست نمی‌خواهد. گاه این مرتبه چنان است که اگر معشوق، عاشق را نخواست، باز در حقیقت محبت و اشتیاق عاشق اثری ندارد. جان سپاری عاشق در برابر معشوق از آن روی است که عاشق به چنان مرتبه‌ای از نفی خود و اثبات محبوب می‌رسد که گذر از جان در برابر معشوق برایش امری آسان است.

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست
من سری دارم و در پای تو خواهیم بازید خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست
(همان: ۴۵۷)

«اما حدیث کتمان، از اشارت سید عاشقان - علیه الصلوة و السلام - تقویت احتراق جان است، تا به آتش عشق، نیک نیک بسوزد که تفت آتش عشق بنشیند در عشق، اگر درد عشق بگوید. از آتش شهید خواند که به سیف غیرت، در منزل ابتلا، کشته شد و به آتش عشق و به احتراق در کتمان، سوخته شد. گفت: من احرق بنار العشق فهو شهید و من قتل فی سبیل الله فهو شهید... زیرا که شاهراه عشق، مقتل شهداست و مشهد انبیاست...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۳).

وگر هلاک مانت در خور است باکی نیست قتل عشق شهید است و قاتلش غازی
(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷)

«... در این کوچه در هر منزلی صد هزار جان مقدس کشته‌اند و به آب حیات ازل، آن شهیدان را شسته‌اند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸).

زنده کدام است بر هوشیار؟ آن که بمیرد به سر کوی یار
(همان: ۵۱۹)

«سلطان مشاهده، جان عاشق را محترق کند، چون در فنا به شرف هلاک خواهد رسید، حق به شفقت جمال صرف از مرآت التباس در مقام صحو به وی نماید». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۲۵).

اگر سعادتی هست که زنده دل بمیری به حیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲)

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۱۵

گویند: مکن سعدی، جان در سر این سودا گر جان برود شاید، من زنده به جانانم
(همان: ۵۶۴)

عاشق به عشق زنده است. در عشق می‌میرد و از عشق زنده می‌شود و به رزق محبت
زنده است. چنان که آمده است: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران/۱۶۹).

پروانه نمی‌شکبید از دور و رقص کند، بسوزدش نور
هرکس به تعلقی گرفتار صاحب‌نظران به عشق منظور
آن روز که روز حشر باشد دیوان حساب و عرض منشور
ما زنده به ذکر دوست باشیم دیگر حیوان به نفخه‌ صور

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۱)

«دل‌م‌چندان هوس دارد به روی خوب آن نگار، که از زمین طبیعت به منقار عشق، بیخ
شهووت بردارد. بیا که جان آشفته، از بزم ملکوت و صدمه سطوات جبروت گریخته، جز شم
سبز و یار کش باچشم شوخ و شعر خوش نخواهد و در آن مجلس سر پاکبازی دارد، دم
نایافتش چون در عین هجران افکند، نشاط عشق قدم جز از این ره نیاید. مایه گل‌آدم در
دل آدم، از این حدیث ورزد، و اگر نه، در این زندان این همه غوغای عشق نبودی.»
(روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸).

مرگ در پیش محبوب حیات حقیقی است: «... ذکر موت بر ایشان روا نباشد، هر که به
عشق حق زنده باشد دگر موت بر وی راه نیابد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۷).

گر به شمشیر می‌زند معشوق گو بزن جان من که ما سپریم
دوست چندان که می‌کشد ما را ما به فضل خدای زنده‌تریم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)

«در این کوچه در هر منزلی صد هزار جان مقدس کشته‌اند و به آب حیات ازل آن
شهیدان را شسته‌اند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸).

کام هر جوینده‌ای را آخری‌ست عارفان را منتهای کام نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۸)

«... و مرتبه‌اعلی عشق کلی است که مقصد روح است. از آن جا سرّ معارف و طوابع

توحید پدید آید، بعد از آن، مقام منقطع است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۰۰).

۵. طریقیّت عشق در وصول به حق

در این مقام عاشق حتی از عشق بی خبر است، زیرا عشق برای او وسیله وصول به محبوب است هم از خود بی خبر است و هم از عشق خویش.

دانی که خبر ز عشق دارد؟ آن کز همه عالمش خبر نیست
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۴)

«... عاشق را مهیج جنون عشق شود، تا اسرار معشوق از گزاف می گوید. آن جا جنون در جنون است. دگر وله پدید آید و آن ذهول [= فراموشی، بی خبری] عقل باشد که از شدت حزن جان حاصل شود...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۸).

اگر ت سعادتی هست که زنده دل بمیری به حیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲)

«و در حقایق اسباب هیچ سببی عزیزتر از محبت انسانی و وجدان محبت روحانی نیست، زیرا که وسیلت خاص است. بدان پایه بر بام سرای ازل توان رفت. چون حُسن، احسن وسایط بود...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۸).

هیچ بلبل نداند این دستان هیچ مطرب ندارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵)

«و این جا، جان صورت و معنی متحرک آید به آثار نفحات عشق و جذب سلسله ارادت، تا لشکر توفیق کُل، گل انسان را از ره تحقیق درآید، تا مرد را شایسته مجلس خاص عروس قدم کند. لابد ناگهان این صوفی از رباط سموات ازل به بازار ابتلا در کوچه های شیراز برآید. از کان علم مجهول در مکتب شریعت، مقلد حقیقت شده، متقلب قلب ارادت قدرت سرگردان مشیت مشغول صفت باشد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۷۸).

۶. محنت عشق

تا غمی پنهان نباشد رقتی پیدا نگیرد هم گلی دیده ست سعدی تا چو بلبل می خروشد
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۸)

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۱۷

«در شواهد، آثار شاهد یافت، لیکن به معنی آن نرسید. صفاء صفات در آیینۀ فعل بر وی تافت، نحو مشرق قدم نداند، زیرا که در بیت احزان عشق است، یوسف حقیقتش از چاه امتحان، روی نمی‌نماید. چون از زندان امتحان به درآید، حلاوت عشق انسانی باز نیابد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۹).

کس ندیده‌ست به شیرینی و لطف و نازش کس نبیند که نخواهد که ببیند بازش
مطرب ما را دردی ست که خوش می‌نالد مرغ عاشق طرب‌انگیز بود آوازش
بارها در دلم آمد که بپوشم غم عشق آبگینه نتواند که بپوشد رازش
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۰)

و نیز:

پرسید: که چونی ز غم و درد جدایی؟ گفتم: نه چنانم که توان گفت که چونم
ز آنکه که مرا روی تو محراب نظر شد از دست زبان‌ها به تحمل چو ستونم
مشنو که همه عمر جفا برده‌ام از کس جز بر سر کوی تو که دیوار زبونم
(همان: ۵۶۷)

«اعلم یا اخی - ذوقک الله تعالی طعم العشق که نصیب عاشقان در عشق جز غم نیست.
غمشان وصول است و در وصول، جز آتش و نم نیست.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۷).

جز غم یار مخور تا غم کارت بخورد تو که با مصلحت خویش نپردازی به
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۲)

«در راه جانان جان و دل بگدازند تا کار جدایی براندازند در مَزکتِ کوچۀ یار مناجاتی
باشند، در صومعۀ زهاد خراباتی باشند. هر چند گویی، نشنوند و در ره عشق یار یک دم
نغنونند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۸).

«... عاشق را مهیج جنون عشق شود، تا اسرار معشوق از گزاف می‌گوید. آن‌جا جنون در
جنون است. دگر وله پدید آید و آن ذهول [= فراموشی، بی‌خبری] عقل باشد که از شدت
حزن جان حاصل شود...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۸).

آن‌چه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟ و آن‌چه سحر است که در غمزه فتان تو نیست؟
آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست گر چنان است که در چاه زنخدان تو نیست
از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق و آن‌کدام آیت لطف است که در شأن تو

۱۱۸ فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ به وصلت که مرا طاقت هجران تو نیست
تو کجا نالی از این خار که در پای من است؟ یا چه غم‌داری از این درد که بر جان تو نیست؟
دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب عاجز آمد که مرا چاره درمان تو نیست
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۸)

ای آشنای کوی محبت صبور باش بیداد نیکوان همه بر آشنا رود
(همان: ۵۰۶)

موسی طور عشقم، در وادی تمنا مجروح لن‌ترانی، چون خود هزار دارم
(همان: ۵۵۵)

فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست و کوه محنتم به مثل بیستون شود
(همان: ۵۰۹)

«در ره هجر او، دلم را ولایت‌هاست، در میدان وصال او روحم را با جُند عشق،
مبازرت‌هاست. گویی که کدام جوهری بود که از سلک ملکوت بگسیخت، یا کدام دلبری بود
که از عرایس خانه جبروت این خسته جان را بگریخت؟». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۳).

مه را که خرد؟ که من به کرات مه دیدم و مشتتری ندیدم
وین پـردۀ راز پارسـایان چندان که تو می‌دری ندیدم
دیدم همه دلبران آفاق چون تو به دلاوری ندیدم
جوری که تو می‌کنی در اسلام در ملت کافری ندیدم
سعدی غم عشق خوبرویان چندان که تو می‌خوری ندیدم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲)

«چون صفات معشوق در عاشق نفوذ کند سلطان عشق دست فراز کند و اماکن جان و
دل و عقل و سر و صورت و صفت فرا گیرد و اصل عشق از جواهر اربع در صفات عاشق و
معشوق منعقد گردد. صورت و صفات انسانی از ضعف مقهور سلطان عشق شوند، دل را اندوه
پدید آید از تأثیر حرقت به آتش عشق، نفس را هوای عشق پیدا شود، ملازم درد بماند».
(روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۶).

۷. ازلیت عشق

اساس محبت بر آشنایی ازلی و معرفت دیرینه است. گاه این عشق در غزلیات شیخ رنگ و بوی ازلی می‌یابد و شاعر پیوسته از این ازلیت یاد می‌کند. روزبهان نیز در رساله عبهرالعاشقین از این ازلیت یاد می‌کند.

« ازلیت عشق این که بر آشنا می‌رود: ... ارواح قدسی، در بلاد بدایت، در شهرستان عزت نزد سرادق حضرت، یکدیگر را دیده بودند و از رؤیت آثار حق - که در روی یکدیگر دیده بودند - از تأثیر حسن و مقارنت مقامات و مشابَهت صفات، با هم خو کرده و الفت گرفته بودند. چون در این عالم آیند، بدان چشم یکدیگر را باز بینند. از غلبه اهلیت و صفاء صفت و تعریف عقل کل و سرایت [یا قرابت] جان با جان، در زجاجه قبه صورت، از روزنه جان به چشم معارف در جان یکدیگر ببینند و به نور فراست، یکدیگر را باز شناسند و بر یکدیگر عاشق شوند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲).

شراب وصل تو در کام جان من ازلی است هنوز مستم از آن جام آشنایی باز (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵)

در ازل رفته‌ست ما را با تو پیوندی که هست افتقار ما نه امروز است و استغنائی تو (همان: ۵۹۱)

در ازل بود که پیمان محبت بستند نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را (همان: ۷۸۵)

شرابی در ازل در داد ما را هنوز از تاب آن می در خماریم

(همان: ۸۰۰)

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود باخود آوردم از آن جا، نه به خود برستم (همان: ۵۴۶)

«... ارواح قدسی، در بلاد بدایت، در شهرستان عزت نزد سرادق حضرت، یکدیگر را دیده بودند و از رؤیت آثار حق - که در روی یکدیگر دیده بودند - از تأثیر حسن و مقارنت مقامات و مشابَهت صفات، با هم خو کرده و الفت گرفته بودند. چون در این عالم آیند، بدان چشم یکدیگر را باز بینند. از غلبه اهلیت و صفاء صفت و تعریف عقل کل و سرایت جان با جان، در زجاجه قبه صورت، از روزنه جان به چشم معارف در جان یکدیگر ببینند و به نور

۱۲۰ فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

فراست، یکدیگر را بازشناسند و بر یکدیگر عاشق شوند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲).

«وجد سلب است، جذب است، رمز معشوق است. لطمه کبریایی است، سطوت ازلی است، کشف نوادر غیبی است، نزول پیادگان تجلی است که طور ارنی موسی جان را نزول کرده‌اند، موج بحار قدم است، استعداد آدم است، بنیاد عالم است، رؤیت اشکال افعال است، از خطاب برخیزد، از انکشاف نور جمال پدید آید». (همان: ۱۱۴).

خاصه ما را که در ازل بوده‌ست با تو آمیزشی و پیوندی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۱)

«... محبت صفت ذاتی است - که عاشق و معشوق بدان موصوفند - آن فنا نگیرد و زوال

نپذیرد». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۰).

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶)

هرگز اندیشه یار از دل دیوانه عشق به تماشای گل و سبزه و صحرا نرود
(همان: ۵۰۶)

۸. لذات عشق

عشق با همه سرکشی‌ها و خونخواری‌ها مطلوب و محبوب و منشأ برکات گوناگون است. «چون عاشق و معشوق با عشق متحد گشت و باقی شد، در آن مورد، نعمت اکوان و لذت امکانه و ازمان، اندر آن ذوق اسپری گشت». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۱).

«در قامت او دلم را قیامت‌هاست، در رؤیت جمال او نفسم را دیانت‌هاست در ره هجر او، دلم را ولایت‌هاست، در میدان وصال او روحم را با جُند عشق، مبارزت‌هاست. گویی که کدام جوهری بود که از سلک ملکوت بگسیخت، یا کدام دلبری بود که از عرایس خانه جبروت این خسته جان را بگریخت؟». (همان: ۳۳).

مرغان قفس را المی باشد و شوقی کآن مرغ نداند که گرفتار نباشد
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۴)

آن را که غمی چون غم من نیست چه داند کز شوق توام دیده چه شب می‌گذراند
(همان: ۴۸۹)

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۲۱

فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست ور کوه محنتم به مثل بیستون شود
(همان: ۵۰۹)

بلای عشق تو برمن چنان اثر کرده است که پند عالم و عابد نمی‌کند اثرم
(همان: ۵۵۳)

به دریای غمت غرقم گریزان از همه خلقم گریزد دشمن از دشمن که تیرش در کمان باشد
(همان: ۴۸۱)

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را
(همان: ۴۱۵)

خار سودای تو آویخته در دامن دل ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم
(همان: ۵۵۲)

غم به تولای تو بخریده‌ام جان به تمنای تو بفروخته
در دل سعدی است چراغ غمت مشعل‌های تا ابد افروخته

(همان: ۵۹۳)

«روح، خندان از فرح یافت جانان در مزار دل روی نماید، در هوای انسِ دل، پروازی کند، دل و عقل را بیند، پایبند عشق بر نهاده و در وادی طلب، اصول در فروع افکنده، از راه اهلیت در بساتین دل فرود آید». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۸۴).

۹. تأثیر و تصرف عشق

عشق در نگاه روزبهان و سعدی جوهری سیّال و فاعلی است که دست تصرف بر وجود می‌گشاید و همه چیز را به رنگ در می‌آورد.

دیوار دل به سنگ تعنت خراب گشت رخت سرای عقل به یغما کنون شود
چون دور عارض تو برانداخت رسم عقل ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)

«روح عاشق را محرض جمال فعلی است، تا از آن معدن، به معدن انوار ذاتی رساند و معشوق، به انوار قدرت، ملتبس است خَلْقاً و خُلُقاً». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۱).

دلَم از پختن سودای وصال تو بسوخت تو من خام طمع بین که چه سودا دارم!
عقل مسکین به چه اندیشه فرادست کنم؟ دل شیدا به چه تدبیر شکیبا دارم؟
سرِ من دار که چشم از همگان دردوزم دست من گیر که دست از دو جهان وادارم

با توام یک نفس از هشت بهشت اولی تر من که امروز چنینم، غم فردا دارم؟
سعدی خویشتم خوان که به معنی ز توام که به صورت نسب از آدم و حوا دارم
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۵)

این گونه است که تبدل وجود به عشق پدیدار می‌شود: «... چون جان به عشق انسانی
تربیت یافت و در سرّ عشق راسخ شد و دل به آتش عشق از خطرات نفسانی و شیطانی
تهذیب یافت، نفس اماره در تحت لگد قهر عشق، مطمئن گشت. عقل را منازل عشق
آموختند روح را مقام عشق پیدا شد، نفس حسی و نفس حیوانی رنگ معنی گرفت سیر
منازل عشق انسانی به روح تمام گشت، وی را آداب و علم طریق عشق حاصل شد.»
(روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۹).

گر به آتش بری ام صد ره و بیرون آری زرّ نایم که همان باشم اگر بگذام
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)

«عشق کمالی است که از کمال حق است. چون در عاشق پیوند از صرف عبودیت و
حدوثیت به جلال الهیت ظاهر و باطنش ربّانی شود، معدن اصل طلب کند و از حوادث
دهور و صروف زمان و تأثیر مکان متغیر نشود. چون در عین کمال بود، سواتر ربوبیت
برخیزد و عاشق ربّانی با معدن اصلی برد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۷).

«چون عاشق هم نعت عشق شد، چون عشق به معدن اصلی باز شود، عاشق را هم‌رنگ
خود کرده به قرب معشوق باز رساند، تا چون روحانیان ملکوت در اعلیٰ علیین با طاووسان
ملائکه بپرد» (همان: ۱۳۷).

لگام بر سر شیران کند صلابت عشق چنان گشد که شتر را مهار در بینی
(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵)

و درچنین مقامی شوق به عشق در وجود عاشق منزلتی بیش از پیش می‌یابد: «شوق،
مرکب عشق دان. راکب عشق بر مرکوب شوق تا لب دریای توحید بیش نرود، اگر رود، نه
شوق ماند و نه عشق. عشق از شوق مزید گیرد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۴).

چون سعدی، صد هزار بلبل گلزار رخ تو را غزل گوی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۶)

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۲۳

«معلوم رأی جانان باشد که حال این خسته دل، مرغی را ماند که در چمن باغ سعادت بر اغصان ورد دولت، ترنمی می‌کرد و از راه عافیت، در هوای انس و حریت پر و بالی به نعت تسبیح و تهلیل می‌زد و بر جویبار انس عبادات، لآلی ذکر می‌سفت و هر ساعتی در هوای انس با مرغان مقدس در فضای روزگار، راه معرفت می‌برید». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۶۵).

۱۰. حیات عشق

عاشق به عشق زنده است. در عشق می‌میرد و از عشق زنده می‌شود و به زرق محبت زنده است. چنان که آمده است: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ». (آل عمران/۱۶۹).

پروانه نمی‌شکبید از دور و رقص کند، بسوزدش نور
هرکس به تعلقی گرفتار صاحب‌نظران به عشق منظور
آن روز که روز حشر باشد دیوان حساب و عرض منشور
ما زنده به ذکر دوست باشیم دیگر حیوان به نفخه‌ صور

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۱)

«دلم چندان هوس دارد به روی خوب آن نگار، که از زمین طبیعت به منقار عشق، بیخ شهوت بردارد. بیا که جان آشفته، از بزم ملکوت و صدمه سطوات جبروت گریخته، جز شمع سبز و یار کش باچشم شوخ و شعر خوش نخواهد و در آن مجلس سر پاکبازی دارد، دم نیافتش چون در عین هجران افکند، نشاط عشق قدم جز از این ره نیاید. مایه گل آدم در دل آدم، از این حدیث ورزد، و اگر نه، در این زندان این همه غوغای عشق نبودی». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸).

گر من ز محبت بمیرم دامن به قیامت بگیرم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۷)

مرگ در پیش محبوب حیات حقیقی است: «... ذکر موت بر ایشان روا نباشد، هر که به عشق حق زنده باشد دگر موت بر وی راه نیابد». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۷).

گر به شمشیر می‌زند معشوق گو بزن جان من که ما سپریم

دوست چندان که می‌گشود ما را ما به فضل خدای زنده‌تریم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)

«در این کوچه در هر منزلی صد هزار جان مقدس کشته‌اند و به آب حیات ازل آن شهیدان را شسته‌اند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸).

کام هر جوینده‌ای را آخری‌ست عارفان را منتهای کام نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۸)

«... و مرتبه‌ی اعلی عشق کلی است که مقصد روح است. از آن جا سرّ معارف و طوابع

توحید پدید آید، بعد از آن، مقام منقطع است». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۰۰).

۱۱. تسویه قهر و لطف در عشق

استواء قهر و لطف در چیرگی و دلنوازی محبت محاط است و محبت را در مداری آسمانی

نشان می‌دهد. نوع خلق که جلوه‌ی معشوق را ندیده‌اند، از این چاشنی آسمانی بی‌خبرند.

خواهی به لطفم گو بخوان خواهی به قهرم گو بران طوعاً و کرهاً بندهام ناچار فرمان می‌برم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۶)

به دوستی که اگر زهر باشد از دست چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را

(همان: ۴۱۲)

«بالای عشق از تأثیر قهر، خم نیست. چون عشق رسوخ گیرد در دفتر عاشق حروف قهر

و لطف نیست». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۶).

۱۲. عشق و حیرت

حیرت به گفته‌ی حاج ملاهادی سبزواری در شرح مثنوی (سبزواری، ۱۳۷۴: ۵۰) دو گونه

است: حیرت مذموم و حیرت ممدوح. حیرت مذموم حیرت عقل است که راه به جایی

نمی‌برد و به سرگردانی می‌افتد. «حیرت دو قسم است: حیرت مذمومه - که از روی جهل و

شک خیزد - و حیرت ممدوحه - که از استغراق در محبت اوست و قال سیّد‌المحبین

حبیب‌الله: «رَبِّ زِدْنِي فَيَكْتَحِيْرًا». اما حیرت ممدوح لذتی است عقلانی یا مثالی ناشی از

دیدار دوست.

امروز مبارک است فالَم کافتاد نظر بر آن جمالم

الحمد خدای آسمان را کاختر به درآمد از وبالم

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۲۵

خواب است مگر که می‌نماید؟ یا عشوه همی دهد خیالم؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۲)

«در عاشق گبری و کافری نیست، بدخویی و ابله‌ی نیست، کمال تحیر، صفت عاشقان است. خشوع و خضوع صفت بیدلان است». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۹).

متحیر نه در جمال توام عقل دارم به قدر خود قدری
حیرتم در صفات بی‌چون است کاین کمال آفرید در بشری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۸)

۱۳. پارادوکس عشق

این موضوع در آثار بسیاری از بزرگان مثل خواجه، حافظ و دیگران فراوان دیده می‌شود. پارادوکس‌ها، پیوندهای صفات متضاد و رابطه‌ی میان آنها را می‌توان زبانی خاص برشمرد که به واسطه‌ی آن شاعر و یا نویسنده به بیان حقایق می‌پردازد. همان امری که مثلاً در غزلیات سعدی، او را در عین اسارت، شادمان و خوشحال می‌یابیم، گویی خواست عاشق بدان سوی میل می‌نماید که در اسارت معشوق خویش باشد.

آنان که شمرند مرا عاقل و هشیار کو تا بنویسند گواهی به جنونم؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۷)

«زیرکان دیوانه‌اند، آشنایان بیگانه‌اند، مجنونان هشیارند، سینه بر روح گواه دارند، دل و

جان را در عشق معشوق برای فنا دارند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۷).

۱۴. سنخیت و اتحاد در عشق

در این حالت به جایگاهی می‌رسند که کمال عشق را در نوعی اتحاد می‌دانند که میان عاشق و معشوق روی می‌دهد و دیگر عشق، عاشق و معشوق از یکدیگر جدا نیستند و به همین مناسبت است که سعی پیوسته از شادمانی وصال و یکی شدن هستی عاشق و معشوق سخن می‌رانند:

رفتی و هم چنان به خیال من اندری گویی که در برابر چشم مصوری

فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد کز هر چه در خیال من آمد نکوتری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۶)

«مشاهده‌ی سوم رؤیت اعظم است و آن در سرای بقاست. چون جسم و روح متجانس

شدند، غایت محبت آن جاست. به قدر مشاهده محبت می‌افزاید و هرگز از عارف منقطع

نشود، زیرا که محبوب را حدّ مشاهده نیست. لیکن خواص محبت را به قدر محبت مشاهده باشد: مشاهده عموم دیگر و مشاهده خصوص دیگر». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۰).
 با این یگانگی و اتحاد سه عنصر مهم عشق، عاشق و معشوق، امکان فراق و هجرانی که گهگاه در آثارشان می‌یابیم، از بین می‌رود و روشنان وصال می‌دمد. این شکایت از فراق و گلایه از هجران در حقیقت بازتاب بی‌قراری عاشق است تا پیش از آن که حقیقت عشق را کشف نموده باشد؛ حقیقتی که همان اتحاد عشق، عاشق و معشوق است؛ چرا که گلایه از اندوه فراق و حال نزار و غم هجران در حقیقت آگاهی از خویشتن خویش است و حال و احوالی که بر او می‌رود؛ اما پس از آن که عاشق آمادگی اتحاد با معشوق را یافت و خامی عاشقی رخت بربست، شادمانی وصال روی می‌نماید. تسلیم و سرسپردگی و رضای عاشق در این مرحله از همین روست.

در این حالت، وصال عاشق به معشوق همان معنای جدایی معشوق از خویشتن خویش را می‌دهد؛ از خود رستن عاشق و به دوست پیوستن. این جاست که حقیقت عشق و حقیقت وصال معنا می‌یابد و مسئله فراق و هجران حل می‌شود؛ عاشق با از دست دادن خودی خود، به درک حقیقت عشق می‌رسد و معشوق نیز با از دست دادن معشوقی، به درک این مفهوم می‌رسد و هر دو عین عشق می‌گردند، در این حالت فراق از میان برمی‌خیزد و همه هر چه هست، عین وصال می‌شود:

صحبت یار عزیز، حاصل دور بقاست یک‌دمه دیدار دوست، هر دو جهانش بهاست
 (سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)

۱۵. محوریت معشوق

عشق از معشوق است و به سوی معشوق و برای معشوق و با معشوق و نهایتاً مقصد اوست؛ هم‌چنان که سرآغاز هم اوست.

آخرِ قصد من تویی، غایت جهد و آرزو تا نرسم، ز دامن، دست امید نگسلم
 (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۱)

«مرغ جان در عالم عشق، به طعمه رجاء پرد زیرا که منازل شوق، رجاء است. جان چون آن جا رسد، جامه عبودیت در جمال ربوبیت، آن جا درَد». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۱۱).

سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۲۷

تا میل نباشد به وصال از طرف دوست سودی نکند حرص و تمنا که تو داری
(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۴)

چنانکه گذشت، عشق در آثار روزبهان بقلی و سعدی شیرازی نمودی زیبا، تاثیرگذار و عمیق دارد و خود مرکز و مدار تمامی موضوعاتی می‌گردد که به گونه‌ای در آثار آنها نمود یافته و حاصل درهم تنیده مفاهیم گوناگون در اندیشه و ذهن آنهاست؛ عشقی که اگر در محدوده جسمانی و خاکی محدود می‌شد، بنابر تعریف حکما میل به تسلط و برتری و تملک داشت که از آن به حبّ ذات یاد کرده می‌شود، اما روزبهانو سعدی در تعریفی دقیق‌تر، برآند که: «کآنکس رسید در وی کز خود قدم برون زد»!

- عشق در دیدگاه اینان از ویژگی‌های خاصی برخوردار است؛ آنان عشق را مترادف با آدمیت می‌دانند و معتقدند که سخن، عشق است و جز از سر عشق سخن گفتن، بطالت و قال و قیل است، آن را چونان نقش نگینی می‌دانند که از لوح فکر پاک نخواهد شد و هر آن که را از شراب عشق نخورده باشد، بی‌نصیب از حیات جهان می‌دانند. از این روست که عاشقان حقیقی را پروای قول ناصح و پند ادیب نیست. آنان بی‌عشقی را صورت بی‌جانی می‌دانند. این عشق چشم خودبینی و روی خودرایی را از آنان می‌ستاند و خالصش می‌گرداند. آنان جز عشق، مهماتی نمی‌بینند و عمر گذشته بی‌عشق را دوران بر باد رفته می‌دانند. بر آن باورند که اکسیر عشق، مس وجودشان را زر می‌کند و مرد ره عشق را به دور از غم ننگ و نام می‌دانند؛ چرا که شرط عشق بلا دیدناست و پای افشردن. آنان عشق را حقیقتی می‌دانند که نمی‌توان آن را حمل بر مجاز نمود!

کتاب نامه

- قرآن کریم. ۱۳۷۴. ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: نیلوفر؛ جامی.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله. ۱۳۷۵. **الاشارات و تنبيهات مع الشرح للمحقق الطوسی و شرح الشرح قطب‌الدین محمد بن محمد بن ابی جعفر الرازی**. قم: نشر بلاغت.
- ابن عربی، محی‌الدین. ۱۳۶۷. **اصطلاحات الصوفیه**. حیدرآباد دکن.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. ۱۳۶۹. **دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی**. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: زوار.
- روزبهان‌بقلی، روزبهان بن ابی‌نصر. ۱۳۸۰. **عبر‌العاشقین**. به سعی جواد نوربخش. تهران: انتشارات یلداقلم.
- سجادی، جعفر. ۱۳۷۰. **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**. تهران: طهوری.
- سعدی، مصلح بن عبدالله. ۱۳۷۶. **کلیات سعدی**. به اهتمام محمدعلی فروغی. تهران: امیرکبیر.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. ۱۳۸۳. **حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه**. به تصحیح مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران.
- _____ ۱۳۸۵. **دیوان حکیم سنایی غزنوی**. براساس معتبرترین نسخه‌ها مقدمه. شرح زندگی و شیوه سخن‌سنایی به قلم بدیع‌الزمان فروزانفر. به اهتمام: پرویز بابایی، تهران: نگاه.
- عین‌القضات همدانی، عبدالله بن محمد. ۱۳۸۶. **تمهیدات**. با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عفیف‌عسیران. تهران: منوچهری.
- _____ ۱۳۳۷. **رساله لوایح**. به تصحیح و تحشیه رحیم فرمنش. تهران: چاپخانه هند.
- _____ ۱۳۷۷. **نامه‌های عین‌القضات همدانی**. به اهتمام علی‌نقی منزوی. عفیف‌عسیران، تهران: اساطیر.

- سلوک عشق در مکتب سعدی و روزبهان (۱۲۹-۹۸) ۱۲۹
- فارابی، ابونصر محمد ۱۳۷۹. سیاست مدنیّه، ترجمه و تحشیه جعفر سجادی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. سازمان چاپ و نشر.
- ملکشاهی، حسن. ۱۳۶۳. ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا. تهران: سروش.
- مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۱۳۸۷. مثنوی معنوی، با کوشش کریم زمانی. تهران: اطلاعات.
- نجم الدین کبری، احمد بن عمر ۱۳۸۱. فوائج الجمال و فوائج الجلال. ترجمه محمد مجدی. سقز: انتشارات سقز.
- نجم رازی، عبدالله بن محمد ۱۳۷۱. مرصاد العباد. به اهتمام محمدامین ریاحی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد ۱۳۸۷. اخلاق ناصری. به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی - علیرضا حیدری. تهران: انتشارات خوارزمی.
- _____ ۱۳۷۷. اوصاف الاشراف. تصحیح و تنظیم و تحقیق از مهدی شمس الدین. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- _____ (بی تا) تلخیص المحصل به انضمام رسائل و فوائد کلامی، به اهتمام عبدالله نوری، تهران: [بی جا].
- همدانی، علی بن شهاب الدین . ۱۳۶۲. مشارب الاذواق. شرح قصیده خمیریه ابن فارض مصری در بیان شراب محبت از عارف کبیر قرن هشتم هجری. با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی. تهران: مولی.
- Ernst, Carl W. 1996. Ruzbihan Baqli: Mysticism and the Rhetoric of Sainthood in Persian Sufism. Surrey: Curzon. p. 2.
- Ernst, Carl W. 2011. "Rūzbihān". Encyclopaedia of Islam. Second Edition. Brill Online.
- Schimmel, Annemarie. 1975. Mystical Dimensions of Islam. Chapel Hill, NC: University of North Carolina Press.